

پیام نوین

شماره ۷

فروردین ماه ۱۳۴۳

سال دوم

عبدالقادر خواجہ سودا

این مقاله را آقای ناسم نوری از کتابی بنام «منتخبات سودا» چاپ استالین آباد (۱۹۵۹) از انتشارات شعبه شرق شناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان انتباس کرده و برای چاپ در مجله فرستاده اند. کتاب مزبور که یک نسخه از آن هم در دست ما میباشد بزبان و خط فارسی بچاپ رسیده و علاوه بر مقدمه ای که در شرح حال سودا بقلم «کلثوم عالموا» نگاشته شده نمونه ای چند از آثار نظم و نثر شاعر را هم در بردارد. با مراجعه باین کتاب نمونه های بیشتری از آثار منظوم شاعر انتخاب شد که اینک بنظر خوانندگان عزیز میرسد:

در نیمه دوم قرن نوزدهم در زندگی ادبی مردم تاجیکستان سبک تازه ای پدید آمد عالیترین نویسنده و فیلسوف این زمان احمد دانش است که خصائل انسان دوستی و ستایش خرد و دانش و عدالت در آثارش بخوبی مشاهده میشود. یکی دیگر از ادبای برجسته که در این قرن میزیسته عبدالقادر خواجہ سودا است و زندگی شخصی و ادبی این دو شاعر بسیار بهم شباهت دارد.

عبدالقادر خواجہ سودا در بخارا متولد شده و سال تولد او معلوم نیست، اما سال وفاتش ۱۲۹۰ هجری مطابق ۱۸۷۳ میلادی میباشد و چون در تذکره صدر ضیاء (قرن ۱۹) نوشته شده که وی در پنجاه سالگی در گذشته است بنابراین سال تولد او مقارن ۱۲۴۰ هجری (۱۸۲۳ میلادی) است. درباره وضع تحصیلی او اطلاع دقیقی در دست نیست، همین قدر معلوم است که او خود را از اولاد عالم و شاعر مشهور قرن هفدهم میر محمد شریف حسینی میدانند. شاعر در نتیجه استعداد

خود و با کمک استاد نجم‌الدین مخدوم که وفاتش در سال ۱۲۸۲ هجری (۱۸۶۵ میلادی) است، زبان عربی و علوم دینی مانند: فقه، کلام، تفسیر، حکمت الهی، طبیعی و غیره را آموخته و در نجوم و ریاضیات معلومات زیادی کسب کرده و به معماری، لوحه‌نگاری و طراحی نیز علاقه داشته است.

در نقاشی و زرگری مهارت بسزائی پیدا کرده، به علاوه یکی از سرامدان صنعت موسیقی کلاسیک تاجیک بوده (شش مقام) و علم ادوار را خوب میدانسته و بعضی آلات موسیقی را خوش‌مینواخته ولی بیش از همه بشاعری شهرت یافته است. در حاضر جوابی و بدیهه‌سرایی همه را مفتون میکرده، مثلاً چنین نقل میکنند که این غزل را:

گفتم که عدم گشت وجودم ز غم تو
گفتا که کرا غم ز وجود و عدم تو

در بزمی بداهه‌سرایی کرده. وی بزبان ازبکی نیز آشنا بوده و چند شعر باین زبان سروده است و چون به علوم و فنون مختلف شناسائی داشته اطرافیان او را «سودای چل علمه» نام نهاده بودند. سودا قسمتی از عمر خود را با کسب زرگری و نقاشی گذرانده و از این راه زندگی خود را تأمین میکرده است. با مرور زمان، آوازه فضل و کمال و استعداد او باطراف و اکناف رسیده و بدربار امیر مظفر که از سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۵ در بخارا حکمرانی داشته خوانده شده است.

ابتدا در دیوان این امیر سمت منشی‌گری داشته و در عین حال وظیفه معماری را هم انجام میداده. پس از چندی امیر مزبور، شاعر را ندیم خویش گردانده و با او منصب «اوراقی» داده. این امیر بدر باریان خود ماهانه نسیب و یگانه سرچشمه گذران آنها «خدمتانه» بود که با آن نمیتوانستند بخوبی زندگی کنند. اینست که سودا اغلب مجبور بوده است از دیگران وام بگیرد و این مطلب از اشعاری که در این زمینه سروده بخوبی معلوم میشود.

دوران آخر زندگی سودا بطرزی ناگوار گذشته. عائله‌اش بیدبختی و مصیبت بزرگی دوچار شده‌اند. بزرگ شاعر در گذشته و این حادثه برای او ضربت بسیار سختی بوده چنانکه گوید:

مرا از چهل شد فزون سالیان بسی دیدم از دهر سود و زیان
شاعر از بیعدالتی و تقدیر بد شکایت دارد و از اینکه زمانه باهل علم و معرفت توجهی ندارد در گله است:

ای چرخ بگو که در چه سازی تا چند مرا نبی نوازی؟

ظلم تو ز مغز جان گذشته است
 سودا از محضر احمد دانش که مردم همفکر وهم عقیده و اهل علم و دانش در آن گرد آمده بودند استفاده میکرد. درین محفل، وی با اشخاصی مانند ملا کرامت دلکش تنبوری و شاعری بنام مضطرب و سامی مورخ و قاری عبدالمجید ذوفنون که هر یک از مظاهر علم و ادب و هنر بودند آمیزش داشت. سودا در بهار سال ۱۲۹۰ هجری (۱۸۷۳ میلادی) هنگام ماموریتی که در راه بلجوان داشته در آب غرق شده و جسدش را بشهر بخارا آورده اند. بگفته بعضی از کهن سالان بخارائی سودا را در روی صحن مسجد مولانا شریفی دفن کرده اند. این مسجد در خیابان خوارزم واقع گشته که پیشتر گذر مولانا شریف می نامیده اند.

سودا از آن شاعرانیست که دیوانشان به نرسیده است. اشعار او که از یادداشتها و جنگهای ادبی مختلف بدست آمده چندان زیاد نیست ولی از جهت مضمون دارای خصوصیات می باشد. اشعار او بشکل غزل - قصیده - مرثیه - مخمس - ترجیع بند - مثنوی - قطعه - رباعی و فردی می باشد و از میان این انواع وی در غزل سرائی مهارت بیشتری داشته است.

سودا هم مانند بسیاری از شاعران هم زمان خود نخست تحت تاثیر گفته های شاعر معروف قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی میرزا عبدالقادر بیدل بوده ولی بتدریج از سبک او جدا شده و راهی دیگر در پیش گرفته است.

سودا در هر دو گونه مهارت داشته. اشعاری بزبان عامیانه نیز سروده و بعضی مصادیق و افعال ساختگی در شعر بکار برده است مانند صبحیدن (شب را بروز آوردن) - سرویدن (زیبا و آزاده خرامیدن) - شرمیدن (شرم کردن) و غیره.

مرا از وعده صدبار ای بت رعنا فریبیدی
 نیرسیدی بدرد انتظارم چون شکیبیدی!



تخرید به طالع بلند

در شیوه مابه چون و چندا

نازید به بخت ارجمند

کس را نرسد که اعتراضد

سودا دوران زندگی خود را که مردم نه بواسطه فضل و هنر و استعداد

طبیعی بلکه بواسطه مالداري صاحب آبرو و اعتبار میگشتند سخت سرزنش میکند.

چند اثر از نمونه نثر سودانیز بدست آمده است. اثریست بنام «مضحکه»
مامل پنج نغمه از این قرار :

نغمه اول در محاورات عامیانه ترکی و فارسی و تازی.

نغمه دوم در مطایبات رندانه .

نغمه سوم در معاکمات حقا .

نغمه چهارم در نکاهات نساء .

نغمه پنجم در معاملات مییان .

اینک چند نمونه از اشعار سودا :

ای دل از مزرع امید بری دیدی ؟ نی

وز نهال امل خود نمری دیدی ؟ نی

عمرها در طلب یار دویدی آخر

غیر او هیچ به عالم دگری دیدی ؟ نی

دیگر از من مکن امید صلاح ای ناصح

بر من آخر ز نصیحت اثری دیدی ؟ نی

کاش برسند حریفان ز من و من گویم

در جهان غیر محبت هنری دیدی ؟ نی

جز حریم در ارباب محبت ، سودا

اثر فیض و کرامت ز دری دیدی ؟ نی

گفتم که عدم گشت وجودم ز غم تو سلطانان زبانی

گفتا که کرا غم ز وجود و عدم تو؟

تا بر در میخانه سرش خاک نگرورد

زاهد نبرد ره به حریم حرم تو

ای مطرب جانبخش دمی لب به لبم نه

چون نی که دمی زنده بمائم به دم تو

حقا که مرا مایه حد عمر دراز است

اندیشه زلف سیه خشم به خشم تو

در عشق تو زاهد به گنه متهم کرد

حاشا که بهشتی نبود متهم تو

هر چند که سر تا بقدم غرق گناهم
شکر است که نوید نیم از کرم تو
هر کس که بدرد و غم هجران تو خود کرد
بر راحت جاوید رسید از الم تو

«میروم» گفתי و خون شد دل زارم بنشین

بنشین ، طاقت هجر تو ندارم ، بنشین
خوشر از جان عزیزی ، نه که مهمان عزیز
دامت از کفم آسان نگذارم ، بنشین
شرح غمنامه هجران تو از خون جگر

چون حنا بر کف پایت بشکارم ، بنشین
سایه لطف فکندی بسرم ، مهر صفت

بنشین در قدمت جان بسپارم ، بنشین
در دل خون شده غمهای تودارم ، بضرام

درسر غمزه سودای تو دارم ، بنشین
آمدی ، رنگ ز روی و ز سرم هوش پرید

بنشین تا دل خود را بخود آرم ، بنشین
چند گویی که مزین لاف محبت ، سودا

بنشین ، مهر تو از سینه بر آرم ، بنشین

ای خوش آن ساعت بوصلش شادمانی داشتم

از لب نجان پرور او کامرانی داشتم
نگهت عنبر دماغ جان معطر کرده بود

با سر زلفش چو شانه هم زبانی داشتم
سوره الحمد بد بر مصحف رویش عیان

از سر صلیق و صفا اخلاص خوانی داشتم
گر بسوی کلبه ام تشریف آوردی بناز

در نثار مقدمش افسرده جانی داشتم
میشدم از خود چو میبودم قرین وصل او

گرچه خود سودای بی نام و نشانی داشتم